

بعد از آنکه جوانهای ما رفتند و این مرکز را تسخیر کردند و با زحمت زیاد توانستند کاغذهایی را که خرد شده بود، ...جمع کنند، به صورت کتاب دریاورند، آن وقت معلوم شد که چه توطئه‌هایی هم در طول این مدت در داخل سفارت آمریکا وجود داشته... این یکی از اعتراض های من است...چرا اینها را داخل کتابهای درسی قرار نمیدهید؟ چرا نمیگذارید نسل جوان ما، نسل جدید ما بفهمد و بداند که آمریکا با اینجا چه کرده است و چه توطئه‌هایی زیر سر داشته؟
مقام معظم رهبری
۱۳۹۵/۸/۱۲



دوهفته نامه فرهنگی، سیاسی، اجتماعی پایگاه بسیج دانشجویی شهید شرافت تهران

آبان ماه ۱۳۹۶

حاشا! که یار از زیر گذر بیرون نیامد



حاشا که یار از زیر گذر بیرون نیامد

عصر چهارشنبه بود طبق معمول منتظر بهرام سر کوچه سعید ایستاده بودم، با خود اندیشیدم که وقتی رسید یک پس گردنی جانانه نثارش کنم تا دیگر اینقدر مرا مانند چغندر سر این کوچه شلوغ نکارد. به چهره های آشنای دور و برم نگاه کردم و به راحتی گرسنگی ذهن و چشم را در میان هم جنس های خودم که به شدت ادای جنتلمن ها را در می آوردند دیدم. در همین افکار و البته به فکر پس گردنی به بهرام بودم که سیاهی چادر دختری چشمم را زد و مرا از میان آن جمع خفن نما جدا کرد. وقتی با چادر مشکی اش میان آن همه رنگ و لعاب قدم میزد تفاوتش به خوبی به چشم می آمد. پاهایم دیگر قصد انتظار بهرام ذلیل شده را نداشتند و کنجاویم به شدت گل کرده بود.

در همین مدت کم که انگار زمان ری کشیده بود به خودم گفتم که این پارچه چقدر ابهت دارد که هرکس به خودش اجازه نمی دهد سرش را بالا بگیرد و مانند غاز به او نگاه کند. سرعتم را زیاد کردم تا چهره اش را ببینم. اول از دستش عصبانی شدم که چرا سرش را پایین انداخته است اما بعد از این که در ذهنم کمی کلنجار رفتم معجزه چادر را فهمیدم که چگونه به حجاب چاشنی حیا را اضافه می کند. بالاخره پیاده رو تمام شد و وارد زیر گذر شدیم...

سری را که به حرمت حیای او پایین انداخته بودم را بالا گرفتم تا ببینم حضرت یار کدام طرفی رفت... ای وای بر من انگار گمش کردم! هر چه گردن مبارک را چرخاندم اثری پیدا نکردم، خودم را به سمت نزدیک ترین خروجی رساندم و بیرون رفتم تا شاید بتوانم در آنجا دیداری تازه کنم، و همچنان حواسم بود که در آن روز چهارشنبه چشمم به سفیدی تکه پارچه ای که بعضی پر زرق و برق ها به سر انداخته بودند نیفتد! برای من عاشق دیگر بالاتر از سیاهی رنگی نبود(خدا بگویم چکارت کند بهرام که همه این سوز دل از گور تو بلند شد

دختری را دیدم که احساس می کردم برایم آشنا بود، اما یار من نه! موهایش در باد در حال رقص بود که کلاغ های همیشه در صحنه تهران نامردی نکردند و او را از لطف خود محروم نساختند. در حال خنده به او و او دخترک بودم که یاد حضرت یار افتادم و به خودم گفتم که اگر او بود و زیبای سیاه به سرش اینگونه مورد لطف کلاغ ها به موهایش قرار نمی گرف خلاصه با دقت بیشتری اطرافم را نگاه می کردم که کیف دوشی دخترک مذکور را دیدم که انگار با کیف یارم تفاوت چندان و یا شاید هم هیچ تفاوتی نداشت. حتما هر دوشان از همین زیر گذر کیف هایشان را خریده اند نگاهم که به کفش هایش افتاد فهمیدم که آن را هم با هم ست کرده اند

هنگ بودم که دیدم نایلونی در دستش است و پارچه سیاهی درون آن قرار دارد. در همین حین بود که در میان قلب و مغزم جنگ جهانی سوم شروع شد! مگر میشود آشنای سیاه پوش من در چند دقیقه انقدر تغییر کند. برای لحظه ای گمان کردم که شاید آن دو من پودر و سرخاب و سفیداب و موهای پریشان و مرطوب شده توسط کلاغ ها، همه اش تقصیر باد بوده که بی موقع وزیده و چادرش را انداخته است. اما نه! من مطمئنم که یار از خروجی دیگری خارج شده و این دخترک فقط در وسایل و ته چهره اش کمی شبیه اوست! آخر خودم دیدم که از شرافت بیرون آمدم...

خلاصه یار ما که از کفمان گریخت و دیگر پیدایش نکردیم اما مزیتش این بود که بهرام هم کمی علاف شد و جگرم حال آمد! فقط میخواهم به هم دانشگاهی های آشنای سیاه پوشم بگویم: اگر پیدایش کردید به او بگویید هر بار بیرون یکی از خروجی های زیر گذر منتظرش می مانم! نمی خواهم این زیر گذر لعنتی مانند هوایمای ایران به دبی او را برباید و با خود ببرد!

ارادتمند شما: دوست بهرام



کوفه نا کر بلا را هیست که امت حسین (ع) نرفت
اما
امت مهدی (عج) آمده تا برود

خود مصاحبه گری

خبرنگاران رسش اما اینبار سراغ جامعه دانشجویی شرافت رفتند! قابل ذکر است این مصاحبه در قالب طنز گونه و با آزادی در حد یک گفتگوی دوستانه انجام شده است.

دوست خوبم سلام از اینکه وقتتون رو در اختیار ما قرار می دهید سپاسگزاریم.

اسم و فامیلتون لطفاً :

م.ع

راضیه.ع

ز.ع

نیلوفر.

فائزه رحمت

بدون مقدمه بفروید روزی چند ساعت درس میخوانید؟ -

یک ساعت

دو تا سه ساعت

یک ساعت

دو و نیم تا سه ساعت

پانزده دقیقه

سیزده آبان چیست و چرا؟

روز دانش آموز شهید حسین فهمیده -

روز دانش آموز تسخیر لانه ی جاسوسی آمریکا -

- روز دانش آموز و شهید شدن حسین فهمیده که با نارنجک زیر تانک رفت

- روز دانش آموز به همراه بچه های دبیرستان می رفتیم راهپیمایی و بعد یه -

نفر سخنرانی میکرد

روز دانش آموز

- در آینده به دانش آموزان اجازه میدید تو مراسمات مدرسه شرکت کنن یا

سر کلاس نگهشون میدارید؟

اجازه شرکت می دهم

اجازه شرکت می دهم

اجازه می دهم

می دارم برن خوش باشن

اجازه میدم

میشه بگید همین الان چقدر پول تو جیبتون هست؟

سی هزار تومان

چهل پنجاه هزار تومان -

پانزده هزار تومان

پنجاه هزار تومان

هشت هزار و دویست تومان

معلمی رو در یک جمله تعریف کنید.

معلمی یعنی عشق

- فردی که اطلاعاتی را اصولی و با روش درست به دانش آموز میدهد

معلمی عشق است

شغل شریف و سالم و خوبیه

معلمی زندگیست

اولین کلمه ای که با شنیدن شرافت به ذهنتون میاد چیه؟ -

دوری و سختی

دانشگاهم

محدودیت

.....

.....

نشریه بعدی بیاد بیرون مطالعه اش میکنید؟

بله

حتما

بله حتما

شاید

حتما

و جمله آخر -

استاد ... من نمیفهمم!

ممنون از نظر خواهی تون

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

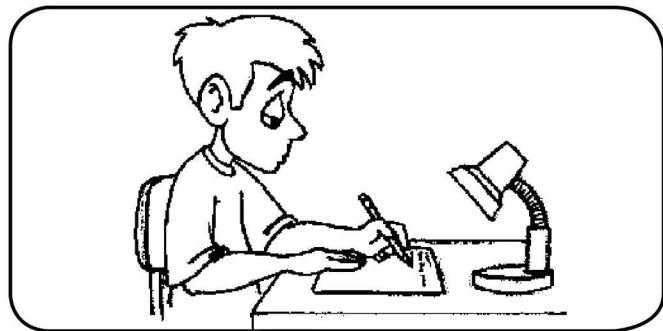
ریاضی خیلی سخته

شاد شدیم

توجه توجه زمان به وقت دانشجو " طول ترم" می باشد

مرا دانشی از ترم بس است

روی صندلی رو به روی ساختمان ولایت خسبیده بودم و مشغول غارت نت مفت و شبیه دار، که دوستی نه چندان محترم با حرکتی پرتابی با شتاب دو کیلومتر بر مجذور ثانیه، خودش را از ارتفاع دو متری روی نیمکت بینداخت . در شگفت آمدم و با چشمانی بیرون زده از حدقه به او خیره شدم . اما فرد مذکور ایدا به روی مبارک خویش نیاورد که چه حرکتی زده است و چون کبک سر در روانشناسی سانتراکش فرو برده بود. هیچ اثری از آشنایی در او هویدا نبود. با خود اندیشیدم که ایشان را تا به حال ملاقات ننمودم پس ایشان از دوستان گل و گلاب ورودی جدیدند! لبخندی زده و کباده ترم بالایی کشیده و دستی بر شانه اش زدم تا ایشان را متوجه خود سازم. چنان شیر ژیان به خشم آمده بر اینجانب غضب نمود. نطقی بس غرا کردم که: به به... دختر عزیزم!!!! ترم اولی جان... می بینم که ، دیده باشم ... و با تلمیح به کتابش اشاره کردم. دختر ترم اولی بیچاره که هنوز نفهمیده بود گیر چه موجودی افتاده سرش را بالا آورد و اندکی تماشایم نمود و انگار که چیزی نشنیده باشد به همان حالت پیشین بازگشت. من هم هر لحظه متعجب تر که حاشا!!!! مگر می شود... داخل این کتاب چه دارد که عملا مرا در حساب و کتاب خویش نگنجانده و واکنش درخوری نشان نداد. این بار دستم را روی کتابش قرار دادم و لبخندی دندان نما زدم و مجددا گفتم : ای دوست! گویا گوش هایت سنگین است ... ملتفت نیستی بنده ترم بالایی ام . فرمودم دختر عزیزم... درس می خوانی؟ بخوان... ولی واقعا در شأن رخ چون ماهت نیست چنان عمل دون و پستی را در ملأ عام انجام دهی . بلاخره بدآموزی دارد . حالا چه وقت درس خواندن است! هنوز کلی تا پایان ترم مانده...



دخترک با غضب نگاه دیگری به من انداخت و چنان "ایشی" تثار این جانب کرد که تا به حال بر خود ندیده بودم. شانه ای بالا انداختم و مجدد از آن نت پرشبهه بهره مند گشتم ماهی گذشت و امتحانات پایان ترم آغاز شد ... یادم نمی رود که شب امتحان بود و من سخت درگیر خواندن لغات مهجور و نامفهوم کتاب و ایدا هنوز به مرحله فهم نرسیده بودم . روی همان نیمکت نامبرده نشسته و کتاب را از فرط نامفهومی کلمات سر و ته گرفته بودم که ناگهان به همان کیفیت که سخنش رفت بار دیگر شخصی خود را روی نیمکت انداخت. سر چرخاندم و همان یار ترم اولی را مقابلم دیدم . با لبخند دستی روی شانه ام زد و گفت: می بینم که دیده باشم... صورت خود را براو با مفهوم " از مقابل دیدگانم محو شو" کج کردم و این سبب عریض شدن لبخندش شد. او هم نامردی نکرده و آوایی ناموزون به صدایش داد و نطق کرد: موفق باشی عزیزم و با پوزخندی در افق حیاط محو گشت... من توبه نمودندی که طول ترم را غنیمت شمردندی و دانستندی که جستن دانش به زحمت مدام بودندی و آنچه در یک شب به مغزمان فرو کردند در خور شان دانشجو آن هم معلمش نبودندی و افسوس از واحد های بی دانشی که پاس کردند و در پایان نیز طبق معمول جامه درپدندی

سه صحنه از یک اتفاق

پرده اول: اسلام مدتی است که ظهور کرده و در حال گسترش است. مشرکان مکه مهار شده اند. اما یهودیان خیبر که قبل از ظهور اسلام و چه بسا قبل از به دنیا آمدن پیامبر دشمنی خود را آغاز کرده اند هنوز در مدینه هستند و کارشکنی می کنند. آن ها خود را قوم برگزیده تاریخ و سایر ملت ها را موظف به خدمت به یهودیان می دانند. اما نبرد خیبر، نقطه ی عطفی شد در تاریخ اسلام که کبر و غرور آن ها را شکست و پهلوان آن کسی نبود جز علی (ع)، انقلابی ترین دانشجوی مکتب رسول ا... (ص)

پرده دوم: انقلاب اسلامی ایران مدتی است که پیروز شده. حکومت شاهنشاهی پهلوی شکست خورده است. اما آمریکایی هایی که از قبل از انقلاب دشمنی هایشان را با جریان انقلاب آغاز کرده بودند هنوز در تهران هستند و کارشکنی و توطئه میکنند. آن ها خود را ابر قدرت دنیا و سایر ملت ها را طعمه هایی برای سود رسانی می دانند. اما تسخیر لانه جاسوسی آنها، نقطه ی عطفی شد در تاریخ انقلاب که کبر و غرورشان را شکست و قهرمانان آن کسانی نبودند جز جوانان، انقلابی ترین رهروان مکتب امام خمینی (ره)

پرده سوم: پرده سوم اما در دست جوانان نسل چهارم انقلاب است. دشمنانمان از نسل همان یهودیان خیبر هستند که تا به استعانت از مولایمان امیرالمومنین و مانند جوانان نسل اول انقلاب آنها را از دژ های مستحکشان بیرون نکشیم و توطئه هایشان را فریاد نزیم، نقطه ی عطفی در تاریخ امت امام خامنه ای برای شکستن غرور استکیار گران رخ نخواهد داد.

صاحب امتیاز : بسیج دانشجویی پایگاه شهید شرافت

مدیر مسئول: سیده هدی مستطابی

سر دبیر : فاطمه آموزگار

هیئت تحریریه: هانیه پور دهقان، سارا آفتاب، مهلا السادات موسویان، فاطمه خلوصی

طراح : زینب الماسی، زهراشفیعی

عکاس : نیلوفر رهنما